



هیچ کسی نفهمید، جنازه چطور جابه‌جا شد

سال فوتش خاطرم نیست. خبرش که رسید، بزرگان محله‌مان جمع شدند و پیکرش را سپیده زنده به غسل خانه‌ای که در طبرسی، بعد از بازار چه حاج آقا جان بود، منتقل کردند. پس از شور و مشورت بزرگ‌ترها و ریش‌سپیدان محله قرار شد جسد او را در قبرستان گلشور دفن کنند. از قضا همان ساعت یکی از بزرگان شهر هم به‌ر حمت خدارفته بود و پیکرش را به همان جا آورده بودند تا پس از غسل جنازه در پایین پای حضرت به خاک سپرده شود. هیچ کس نفهمید در این میان چه اتفاقی افتاد که جنازه این دو جابه‌جا شد. جیگی جیگی به حرم رفت و آن بزرگ را هم به قبرستان گلشور بردند. پدرم تعریف می‌کرد در حرم وقتی پیکر اتوی قبر گذاشتند و روی میت را باز کردند، زبان همه از دیدن جنازه بند آمده بود. بعد زمه حاضران کم‌کم به فریاد تبدیل شد که این جیگی جیگی ننه‌خانم است. چند دقیقه نگذشت که همه‌ها شد و میان این غائله هر کسی چیزی می‌گفت تا اینکه روحانیون و بزرگان به این اتفاق نظر رسیدند که نباید میت را از قبر بیرون آورد و قسمت این بوده و این مشیت الهی است. این شد که مطرب دوره‌گرد محله امام‌رضا (ع) درست زیر ساعت بزرگ حرم دفن شد.

غلوم علی لاته، مردی با هیکلی پُر از شیره

جوان قدبلندی بود با هیکل ورزیده که اندازه چند مرد زور بازو داشت. از مرام و مردانگی هم چیزی کم نداشت. در عین نیازمندی دستگیر فقرا بود و نوغانی‌ها هم به‌خاطر همین خلق و خودوستش داشتند. غلوم علی طبق کشی می‌کرد. تابستان‌ها طبق‌های توت و انگور را از میدان بار نوغان روی سر می‌گرفت و تا راسته بازار می‌آورد. وقتی به در مغازه می‌رسید، سر تا پایش پر از شیره انگور و توت می‌شد. گاهی شیرین کاری‌هایی هم می‌کرد که باعث می‌شد زور بازویش نقل محافل و مجالس بشود. یکی از این شیرین کاری‌هایش دو چرخه‌سواری با طبق پُر بود. خاطرم هست آن دوران ریل‌قطار مشهد-تهران، سربالایی تندی داشت که بالا رفتن از آن با دست خالی هنر بود، چه برسد با طبق ۵۰ کیلویی توت. روی دو چرخه می‌نشست، طبقی بالای سرش می‌گذاشت و بالا می‌آمد. وقتی مُرد، نوغانی‌ها برای تشییع پیکرش سنگ تمام گذاشتند؛ تا آنجا که یکی از شلوغ‌ترین مراسم آن دوران شد. حالا سال‌هاست که نامش روی سنگ قبری در باغ اول خواهر بیع حک شده است.

مطرب امام‌رضا (ع)

یکی از شخصیت‌هایی که چند دهه پیش در محله نوغان زندگی می‌کرد، «جیگی جیگی ننه‌خانم بود» که ماجرای جابه‌جایی جنازه‌اش بایکی از بزرگان شهر و دفن شدنش در حرم مطهر هنوز نقل محافل بسیاری است. البته کسی از اسم و رسم واقعی‌اش چیزی نمی‌دانست و این نام به واسطه شعری که می‌خواند، رویش مانده بود. او راز یاد دیده بودم؛ مرد کامل ۴۵ ساله‌ای با قد بلند، اندام استخوانی و سیه‌چرده که همیشه لباسی ژنده به تن داشت. خیلی هم ساکت و کم حرف بود. مردم قدیم برای مراسم عروسی یا جشن تولد نورسیده دعوتش می‌کردند تا ضربی به تنبکی که داشت بزند و عروسی‌را که جلوی شکم می‌بست، بچرخاند و بخواند: «جیگی جیگی ننه‌خانم / بیابشین روی زانوم...». بعد هر کسی به قدر وسعش دوزاری یا پنج زاری ای کف دستش می‌گذاشت و او هم بی‌هیچ کلامی می‌رفت.

زندگی «جیگی جیگی» در آب انبار هشت متری

کسبه بازار نوغان برای اینکه بی‌سر پناه نباشد، آب انبار خشکی را که آن روزها در کوچه هشت متری نوغان قرار داشت و بلا استفاده مانده بود، از پله سوم تیغه کرده و در می‌برایش تعبیه کرده بودند تا جیگی جیگی ننه‌خانم پشت همان در گذران روزگار کند. البته تا آن قلم نیفتاده بگویم که بالای آب انبار مسجد کوچکی هم وجود داشت که او گاهی حکم خادمی آن را ایفا می‌کرد و کار جارو کشیدن و رتق و فتق این قبیل امور مسجد هم بر عهده‌اش بود.

اهل گدایی یا دست‌درازی به چیزی نبود

جیگی جیگی دو خصلت داشت که شهره عام‌وخاص بود. یکی اینکه اگر در گذری می‌ایستاد که چند موسفید کرده، بزرگ محله یا روحانی از آن در حال عبور بودند، به رسم ادب تنبکش را پشت سر پنهان می‌کرد و با شرم رو بر می‌گرداند. دوم اینکه بسیار مناعت‌طبع داشت و به هیچ وجه اهل گدایی یا دست‌درازی به چیزی نبود. خاطرم هست گاهی که گرسنه می‌ماند فقط می‌رفت چند دقیقه‌ای جلوی در مغازه‌ای می‌ایستاد. صاحب مغازه خودش متوجه می‌شد که او گرسنه است، برای همین نان و ماستی به دستش می‌داد. به خبازی پدرم هم زیاد سر می‌زد. ما به رسم همان ایام، همیشه بساط آبگوشت‌مان به‌راه بود. او می‌ایستاد و نگاه‌مان می‌کرد. پدرم تکه‌نانی گرم با مقداری گوشت کوبیده برمی‌داشت و در انباش می‌گذاشت. جیگی جیگی هم به نشانه تشکر سری تکان می‌داد، لبخندی می‌زد و می‌رفت.

نوغان کجا بود؟

محله نوغان یک خیابان بلند بود با چند کوچه فرعی که تا چهار سوی این محله امتداد داشت. کوچه‌های سمت چپ محله از سمت فلکه طبرسی به ترتیب کوچه مسجد محراب‌خان، تپل‌المحله، کوچه مسجدالرضا (ع)، کوچه حمام باغ، کوچه حمام گلشن، پله و حاج تقی نام داشتند. سمت راست خیابان هم کوچه‌ها به چهل خانه، امین، هشت متری و بحره شهرت داشتند.

نوغان

سکری‌های غلوم علی لاته

مسجدی که می‌گفتند امام‌رضا (ع) در آن نماز خواند

راسته نوغان چند مسجد بود که الان فقط مسجدالرضا (ع) و مسجد محراب‌خان باقی مانده است. مهم‌ترین مسجد محل که اهالی از گذشته‌های دور تا به الان ارادت زیادی به آن دارند، مسجدالرضا (ع) است. طبق شنیده‌ها از گذشتگان و روایات متعدد، حضرت‌رضا (ع) در این مسجد نماز خوانده است و سنگی منصوب به ایشان تا همین چند سال قبل بر دیوار مسجد نصب بود. من بچه که بودم به این مسجد قدیمی می‌رفتم. کف آن با حصیرهای چوبی پوشانده شده بود و سقفش چوبی و دیوارهایش گلی بود. این مسجد زمان پهلوی بازسازی و بالکنی به آن افزوده شد. خاطرم هست روز اول محرم بود و از حاج آقا نوغانی که از دانشمندان و شخصیت‌های روشنفکر آن زمان بودند، برای افتتاح مسجد دعوت شده بود. آن روز جای سوزن انداختن در مسجد نبود. مسجد خردو، یکی دیگر از مساجدی بود که بالای آب انبار نوغان بود. یک مسجد دیگر هم نزدیک دروازه نوغان بود که از این دو مسجد الان دیگر اثری باقی نمانده است.

باز کردن پیله ابریشم در «گوشله»

قدیم در محله نوغان چند کاروان‌سرا وجود داشت که «پنابادی»، «بلغوری» و «گلشن» از معروف‌ترین آن‌ها بودند؛ دو طبقه‌هایی که طبقه بالایشان به زوار و قسمت پایین به احشام و مال اختصاص داشت. «گوشله»، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین کاروان‌سرای محله نوغان و محل باز کردن پیله‌های کرم ابریشم بود. خاطرم هست وسط محوطه کاروان‌سرا، دیگ‌های بزرگی قرار داشت که کنده‌های چوب‌گداخته، آب داخل آن را همیشه جوش‌نگه می‌داشت. پیله‌ها را که کرم داخل آن هنوز زنده بود، تنوی این دیگ‌ها می‌ریختند. پیله‌ها که رشته‌رشته می‌شد آن‌را به چرخ‌کی که کنار این دیگ‌ها قرار داشت، می‌بستند و جمع می‌کردند. وجود هزاران کرم در آب جوشیده، بوی بسیار بدی داشت که سرتاسر محله را می‌گرفت؛ اسم کاروان‌سرا هم برگرفته از همین بو دماغ‌آزار بود.

علاوه بر باز کردن پیله، کاروان‌های شتر بسیاری که از سمت کلات نادر می‌آمدند، در این مکان اتراق می‌کردند. گذر این کاروان‌ها که طولشان گاهی به یک کیلومتر می‌رسید و اغلب بار گِردو، گندم و جوبه شهر می‌آوردند، برای مردم نوغان خیلی تماشایی بود؛ آن چنان که زوار و مجاور، هنگام ورودشان صف می‌کشیدند.

شب‌چله و شاهنامه و ارسال نوغانی دبروز

یکی از خاطرات خوبی که از قدیم در ذهنم مانده، خاطرات شب‌های چله است. پدرم از چند ماه مانده به این شب هندوانه، خربزه پاییزی و انگور دانه‌سرخ می‌خرد و در زیرزمین خانه که خنک‌تر بود، به طنابی آونگ می‌کرد. انگور‌ها را یکی یکی در پارچه‌ای می‌گذاشت و سرش را با نخ می‌بست تا از گزند مورچه و زنبور در امان باشد. کرسی بزرگی سرتاسر زمستان وسط اتاق بود که همه دور تا دورش می‌نشستند. مادرم روی کرسی، مجمع مسی بزرگی که انواع تنقلات و قیسی‌ها در آن ریخته شده بود با چند پیاله کوچک به تعداد میهمانان می‌گذاشت. یک سماور زغالی برنجی هم داشتیم که آن هم توی همان مجمع قل‌قل می‌کرد و بخارش خانه را گرم. شیرین‌ترین قسمت شب‌های چله آن سال‌ها خاطره‌گویی پدرم و بقیه بزرگ‌ترها و حافظ و شاهنامه‌خوانی بود و گاه روایت بخشی از کتاب امیرارسلان‌نامدار. این را هم بگویم که یکی از سنت‌های شب چله ملاقه‌زنی بعضی پسرهای جوان پرشور و شور محل بود. چون در این شب بساط انواع تنقلات در اکثر خانه‌ها گسترده بود، آن‌ها چادر به‌سر و ملاقه به‌دست به در خانه‌های همسایه‌ها می‌رفتند تا صاحب‌خانه آن‌را از آجیل و تنقلات یا شیرینی پر کند.

